

کدام بنیاد عقل یا دین

دکتر محمدرضا ارشادی نیا / استادیار گروه فلسفه و کلام

چکیده: نوشتار حاضر نقدی است بر مقاله "عقل خودبنیاد دینی" اثر استاد محمدرضا حکیمی. استاد در این مقاله در پی ترویج یک مکتب فکری کامل و جامع است تا آن را جایگزین همه مکاتب فلسفی و عرفانی در قلمرو اندیشه اسلامی سازد. نگارنده در شش عنوان - جدایی فلسفه، عرفان و دین، برتری و اصالت شناخت دینی، استناد شناخت دینی به قرآن و حدیث، رد هرگونه تأویل و پرهیز از فهم عقلی یا عرفانی دین - آراء استاد را مورد نقد و بررسی قرار داده، با دلایل عقلی و نقلی و مستندات تاریخی، نظرات ایشان را رد کرده است و با طرح سؤالاتی، اهمیت پرداختن به فلسفه و بحث‌های فلسفی را دوچندان ساخته است.

کلیدواژه: فلسفه اسلامی / عرفان اسلامی / تاریخ فلسفه اسلامی / مکتب تفکیک / نقد مکتب تفکیک / فلسفه یونان و فلسفه اسلامی / فلسفه‌ستیزی / عقل و دین.

مقاله "عقل خودبنیاد دینی" به خامه کیمیا اثر استاد فرزانه "محمدرضا حکیمی" مندرج در نشریه همشهری آذرماه ۸۰ که سراسر در توصیف و تمجید نظریه تفکیک و تمایز فلسفه و عرفان با دین، نگارش یافته است، حاوی دعاوی سؤال برانگیز و ابهامات پرسش‌خیز می‌باشد. در این مقاله سعی شده است آرای ترویج شود که جمع آنها، یک مکتب فکری کامل و تمام عیار را جایگزین همه مکاتب فلسفی و عرفانی در قلمرو اندیشه "اسلامی بنماید: که از سوی همان نگارنده به "مکتب تفکیک" موسوم گشته و هر از گاه با تبلیات گسترده تنها از شکل و شمایل آن و نه محتوایش، سخن به میان می‌آید. تأمل گذرا در بخش‌هایی از مقاله مزبور به ما فرصت می‌دهد تا با عنایت بیشتر، میراث فلسفه و عرفان اسلامی را پاس داشته دعاوی فلسفه ستیز و عرفان‌زدا را به مصدر آن احاله دهیم.

از عنوان آغاز می‌کنیم؛ - عقل خودبنیاد دینی - این عنوان اگرچه در بدو نظر جالب و جذاب است و چشم و گوش مخاطب را می‌نوازد اما اندکی تأمل خردمندانه در آن پرسش‌هایی فراوان برمی‌انگیزد که سد راه پذیرش پیام منظوی در آن می‌شود؛ حال آنکه نگارنده محترم کمترین توضیحی در این خصوص ارائه نکرده‌اند تنها با مصداق نمایی برای تعقل - با توضیحات بلاغی - آن را در انحصار کفه تفکیک‌اندیشان نهاده‌اند. در این مجال به وضوح جای این پرسش است که آیا این عنوان خود تناقض‌نا است؟ چه نسبتی میان "خودبنیادی عقل" و "دینی بودن" آن است؟ آنچه استاد ترویج می‌نماید آیا "عقل دین‌بنیاد" است یا "خود بنیاد"؟ یعنی آیا عقل حجیت ذاتی دارد یا حجیت خود را از دین اخذ می‌کند؟ جمع بین دو گزینه چنانچه در عنوان انجام شده است آیا جمع بین نقیضین نیست؟ آیا سراسر تفسیر و توجیهاست استاد برای عقل مطلوب در دیدگاه تفکیک به چیزی جز عقل و تفکر مقید به دین و مؤسس بر آن است؟ آیا در اینجا

عقل بنیاد دینی دارد یا دین، بنیاد عقلی؟ آیا هر دو انگاره قابل جمع با یکدیگرند یا یکی بر دیگری مقدم است؟ به این معنی که به جهت بنیاد قرار دادن برای دیگری؛ آیا این تعقل است که مقدم بر دین است یا بالعکس؟

از عنوان مقاله که بگذریم عناوین بندهای چهارده‌گانه نیز بسیار تأمل‌برانگیز اس. ابهام شایع در تمام این عناوین اطلاق و انحصار آنهاست، اما در متن، اطلاق عناوین به نر می بازپس گرفته شده، عناوین به گونه‌ای تعدیل شده است که از اعتبار لازم برای مؤلفه‌های پدیدآورنده یک مکتب تهی گشته است این عناوین به تنهایی یا در مجموع در تفکرات رقیب و شریک نیز موجود بوده، وجهه نوآوری و ابداع را برای دیدگاه تفکیک مورد انهدام قرار داده است. در ادامه گوشه‌هایی از ابهام در هر یک از بندهای چهارده‌گانه را با رعایت اختصار مرور می‌کنیم.

۱- جدایی فلسفه، عرفان و دین

چنانچه اشاره شد این عنوان بسان دیگر عناوین مندرج، با مسامحه بسیار همراه و از محتوای لازم بهره‌مند نیست. در این بند استاد از ادعای تباین کلی بین فلسفه و عرفان و بین دین به صراحت تبری جسته، به شیوه عملی اهل تفکیک در تدریس فلسفه و عرفان و دوستی با دانش‌پژوهان فلسفی استناد می‌نمایند، نیز هواخواهی خویش از فلسفه در این ساحت را دلیل قاطع بر رد اطلاق این عنوان می‌دانند. حال آنکه در تلاشی مغایر با این مدعیات، اظهارات شخصیت‌های مختلف در فلسفه‌ستیزی را به عنوان دلیل مستحکم در اطلاق عنوان مزبور گرد آورده‌اند. از آنجا که این دو مطلب با همدیگر صادق نیست باید اظهارات را در جهت دیگری ارزیابی کرد که در آن صورت خلاف نظر اهل تفکیک را اثبات می‌نماید. بنابراین صدر و ذیل و مقدمه و نتیجه در این بند به صورت مشهودی ناسازگار است زیرا مطلب از تباین کلی آغاز و به نفی تباین کلی ختم می‌گردد. "مکتب تفکیک تباین کلی میان دین و فلسفه معتقد نیست اما تساوی کلی را نیز نفی می‌کند" از سوی دیگر نگارنده معظم شخصیت‌های مبرز فلسفی را نام برده‌اند که آنها نیز معتقدند "معارف دینی و داده‌های وحیانی و الهی و علوم اوصیائی با حاصل افکار یا ریاضیات بشری قابل جمع و هم‌ردیف نیست" اکنون آیا جای این پرسش نیست که اگر این طرز تفکر - رای به تباین جزئی بین فکر فلسفی و عرفانی و فکر دینی - ویژه تفکیک‌اندیشان نیست و از آقا علی مدرس تا شهید مطهری و امام خمینی(ره) چنین نوشته‌اند و عمل نموده‌اند؛ پس ابداع و نوآوری برای این مکتب جدید التأسیس کجاست؟ تا این عنوان از مؤلفه‌های منحصر به فرد برای اندیشه تفکیک محسوب شود و استقلال فکری را برای آن تضمین نماید. و آنها که در بین فیلسوفان اسلامی قائل به تساوی کلی بوده، اعتقادیکز می‌به آن داشته باشند، چه کسانی هستند تا وصف آنها به "مقلد"، "متحجر"، "سطحی‌اندیش" و "عمقی نما" درست باشد و انکار توییح‌آمیز مقاله آنها را دربر گیرد؟

با فحص بالغ و ضرس قاطع می‌توان گفت: در بین فلاسفه اسلامی و عرفانی کسی یافت نمی‌شود که تردید داشته باشد در این که اندیشه بشری از هر نوع را با تعالی و رفعت تعالیم و حیانی نمی‌توان قیاس کرد و نیز کسی را نمی‌توان نام برد که در مقابل آستان وحی سر خضوع بر زمین نساید؛ در این صورت آیا ادعای گزافی است که محتوای فلسفه و عرفان مسلمانان ملهم از منبع زلال وحی است.

استفاده یک سویه از اظهارات بزرگانی چون امام خمینی(ره) برای فلسفه‌ستیزی و عرفان‌زدایی و برون‌دینی جلوه دادن فلسفه و عرفان است. چنین تفکری آیا با مشی آن بزرگان در عرفان و فلسفه سازگار است؟ این که امام خمینی(ره) آن همه تأکید بر غیرقابل قیاس بودن معارف بشری با معارف و حیانی دارد آیا اثبات ادعای تفکیکیان در بیگانگی فلسفه و عرفان از دین است؟ اگر چنین است رجوع به اصل و دفاع امام از تفکر فلسفی و عرفانی و ترویج آن با بیان و کتاب و زبان بر چه پایه‌ای استوار است؟ همین‌گونه است استحصال ایده تفکیک از اظهارات سایر بزرگان عرصه فلسفه و عرفان که کمترین بهره‌ای برای اهل تفکیک ندارد. زیرا اگر بتوان از تعالی وحی نسبت به فلسفه و عرفان غیردینی به "تباین" تعبیر نمود اما درباره فلسفه و عرفان اسلامی چنین تعبیری محال است مگر آنکه نوعی تباین طولی و نه عرضی مراد باشد و قطعاً مراد بزرگان فلسفه و عرفان با توجه به مشی عملی آنان در مواجهه با فلسفه و عرفان - ترویج و تدریس و تألیف - همین بوده و تصور فکر برون‌دینی برای فلسفه و عرفان از سخنان آنان خالی از وجهت منطقی است.

دیگر اینکه بیان موضع مکتب تفکیک نیز توسط نگارنده محترم خالی از فایده است و این ادعا که بزرگان تفکیک قایل به تباین کلی نیستند بلکه قایل به نفی تساوی کلی می‌باشند، سخنی است که برای ناآشنایان به تألیفات اسلاف این دیدگاه کارساز است. مراجعه به تقریرات درسی مرحوم میرزا اصفهانی و بیان الفرقان مرحوم شیخ مجتبی قزوینی نقض اظهارات استاد را در پی خواهد داشت.

۲- برتری و اصالت شناخت دینی

مطالب این بند در دو بخش ارائه می‌شود؛ یک بخش را "کبرای مسأله" تشکیل می‌دهد یعنی این که منبع و حیانی و شناخت حاصل از آن از اصالت و برتری برخوردار است، در بند اول اشاره شد که هیچ فیلسوف و عارف مسلمان در قبال این اصل مسلم مقاومت ندارد اما فیلسوفان مسلمان با لحاظ این اصل مقبول و مسلم با نیروی ثابت فکری خود آزادانه خردورزی می‌کنند. استشهادات انجام گرفته در مقاله نسبت به سخنان بزرگان فن حکمت همانند خواجه طوسی، کندی و میرفندرسکی حکایت از مسلم بودن این مطلب نزد فلاسفه اسلامی دارد. در این صورت باز جای این پرسش هست که نوآوری و ابداعی برای تفکر تفکیک باقی می‌ماند تا آن را مؤلفه‌ای نوین در ایجاد یک مکتب بدانند؟ چنانچه نگارنده بزرگوار نیز تصریح فرموده‌اند. بنابراین در مورد اعتقاد به برتری و اصالت شناخت دینی نیز تفکیکیان تنها نیستند و این عقیده دیگر عالمان بصیر و فلسفه‌دانان بزرگ نیز هست.

بخش دوم تلاشی است که در جهت تبیین صغرای مسأله که عبارتست از این نکته: "همه تفکر فلسفی در قبال وحی قرار می‌گیرد و از شأن و منزلتی قابل اعتنا نیز برخوردار نیست" و چنان در این مسأله افراط شده است که مصداق منحصر به فرد این عبارت، "فلسفه" قرار گرفته است: "چشمه‌های لایناک همان افکار و آراء مختلف بشری قدیم و جدید و مسایل نظری سراسر اختلاف" و مهم‌تر از آن استشهاد به سخن خواجه طوسی اندیشه فلسفی مصداق اتمّ جمله ذیل قرار گرفته است: "این است معنای آب لایناک که در سخن امام علی علیه السلام آمده است."

نتیجه‌ای که از این صغری و کبری زاده شده بیشتر ما را به عقیم بودن استدلال راهنمایی می‌کند. نتیجه این است. "آیا عقل چه حکم می‌کند؟" فراگرفتن معارف شناختی "از منابع وحیانی مبرا از خطا" و یا از "منابع فلسفی آمیخته به اختلافات لاینحل و به خطا؟! با اندکی تأمل در این سخن آشکار است که این جملات فی نفسه بسیط و به کلی گویی شبیه‌تر است و البته نمی‌تواند مصداق خویش را تعیین و در فلسفه اسلامی منحصر نماید. اگر چنانچه نوشتار به وضوح این مطلب را پی‌جویی می‌نماید که عقل نباید در متون دینی تعمق نمایند تا از اختلافات لاینحل احتراز نموده باشد. آیا واقعیتی تاریخی وجود دارد تا این ادعا را تأیید کند که فراگیری از متون دینی مصونیت از فرقه‌گرایی و اختلاف فکری را تضمین می‌نماید؟ آیا جز چشم فرو بستن بر تاریخچه فرقه‌های کلامی (اشعری، معتزلی و ...) که همه با عقل مقید به دین تعلق می‌نمودند و با استبداد عجیبی همه فکر خویش را برگرفته از دین می‌دانستند، ادعای نگارنده محترم را مبنی بر رجوع مستقیم به متون وحیانی برای اختلاف‌زدایی موجه جلوه می‌دهد؟ آشکارتر اینکه ظاهراً به عقیده استاد محترم، بزرگان تفکیکاندیش مصداق اتمّ یا منحصر به فرد مراجعه مستقیم به وحی و تعقل در آنند، در این صورت آیا همه فکر آنان و اظهاراتشان عین وحی است و هیچ اختلافی نیز در این خصوص با یکدیگر ندارند؟ آیا جواب مثبت به این پرسش جز افراط و اعجاب به خویش (که ساحت استاد منزه از آن است) ره‌آورد دیگری دارد؟ و اگر جواب منفی است پس به رخ کشیدن آراء دیگران و چیدن ثمر از همان نظریات چه توجیهی دارد؟

چنین است که بروز یک اختلاف نظر در تفکر تفکیکاندیشان کافی است تا به نقض ادعای کلی مورد استناد انجامیده، و مایه بطلان مدعیات شود. در هر صورت اگر برای عدم وجود اختلاف مصداقی منحصر به فرد بتوان معرفی نمود جز علم نبی و وصی نیست و در میان سایرین حتی اگر از اصحاب و خصیصین معصومین حاضر باشند، اختلاف رأی امری طبیعی خواهد بود، تا چه رسد به زمان غیبت و رجوع به الفاظ و کلمات معصومین که مورد فهم و برداشت‌های متعدد و متنوع قرار می‌گیرد. این در حالی است که خود معصومین نیز به ذمراتب بودن کلمات و معارف خویش تأکید نموده‌اند. نکته دیگری که باید بر همه این مطالب افزود این که اختلافات مذکور در یک نظام طولی غیرقابل ارزش‌گذاری نیستند، بلکه در یک نظام تشکیک‌گونه هر کدام سهمی از حق و صدق دارند و اختلاف عرضی نیست. خلاصه سخن اینکه مطالب

مندرج در این بند نیز برای استحکام و معرفی شاخصه تفکر تفکیک کمترین بهره‌ای نداشته، ایده استاد محترم را به اثبات نزدیک نمی‌کند.

۳- استناد شناخت دینی به قرآن و حدیث

این ادعا به کلیت خود هیچ تأملی را بر نمی‌تابد اما در قرارداد عقل و تعقل برابر فلسفه و تفلسف (علی‌رغم ادعای "نسبت عموم و خصوص من وجه" بین فلسفه و دین) با مقدمه‌چینی موجود در این بند آیا جز مغالطه‌ای ماهرانه برای رودررو قرارداد کل تاریخ فلسفه با دین است؟

رودررو قرارداد عقل و فلسفه به این بهانه که جهت باطنی عقل است نه فلسفه چه نتیجه‌ای در پی دارد؟ فرمودند: "عقل در دین حجت باطنی است و حجت باطنی عقل است و تعقل نه فلسفه و تفلسف". ارگ عقل حجت باطنی است بیش از هر جا و مقدم بر هر کس آیا جز فلاسفه کسی به لحاظ کمی و کیفی توانسته است آن را به کار گیرد؟ اگر بتوان مصداق کاملی برای خردورزی جستجو نمود آیا جز در فلسفه اسلامی می‌توان از آن سراغ گرفت؟ نگارنده عالی‌مقام پس از نفی خردورزی در شیوه فلسفی خود، اقدام به ارائه طریق می‌کنند. ضمن دفاع از عقل‌گرایی تفکیکیان تیر اتهام را کارساز یافته‌اند: "کسانی که می‌گویند مکتب تفکیک با عقل مخالف است از روی اندیشه و مطالعه سخن نمی‌گویند" پس از این، استدلال استاد - که پشتوانه این مطلب قرار گرفته است - جالب توجه است، که اولاً نوع تعقل در بین تفکیکیان را از نوع "تعقل تجربیدی" می‌دانند، ثانیاً برابری تعقل و عقل را با فلسفه انکار می‌کنند و ثالثاً می‌گویند: تفکیکیان با فلسفه هم مخالف نیستند چه رسد به عقل! و سپس با همه این نکات به همان نتایجی قائلند که قبل از استدلال پذیرفته‌اند که عبارت است از: اتهام خلط و تأیید و التقاط به سراسر فلسفه و ادعای خلوص و پاک‌نهادی به نظریات تفکیکی؟! از همین نمونه است معاد عنصری و مبهمانی چون عقل انواری، عقل دفائی، عقل تجربیدی، عقل عمقی ...، که در همه این فرمایشات گهربار جای تأمل بسیار است و با رعایت اختصار، اشاره به برخی از آنها خالی از لطف نیست.

اما فردگرایی تفکیکیان، یا متوقف در ادعا است یا ملازمه روشن آنها. بدیهی است که گزینه دوم را باید برگزید اما آیا اهل تفکیک می‌توانند چنین ادعایی را به همان آسانی که در مقاله ادعا شده اثبات کنند؟ آیا تفکیکیان با اعمال روش خویش در تفکر مقید به ظواهر متون دینی می‌توانند عقل‌گرایی را در انحصار خویش بدانند؟ و راستی مصداق بارز و نمود عینی تعقل اهل تفکیک در کدام یک از کتب منتشره و غیرمنتشره این بزرگان و درباره چه نظریه‌ای تبلور یافته است؟

"تعقل و عقل با فلسفه برابر نیست!" این سخن چه مقصدی را دنبال می‌نماید؟ واکاوی آن را به طرح دوباره اش موکول می‌کنیم اما این که تفکیکیان با فلسفه مخالف نیستند و بنابراین از نوعی تعقل فلسفی نیز برخوردارند سخنی است که نقیض آن در آثار مکتوب و مستند بزرگان این دیدگاه به وفور دیده می‌شود. اصلاً "فلسفه‌ستیزی حاد" و "عرفان‌زدایی افراطی"، مشخصه اصلی و مقوم تفکر تفکیک است و اگر زمانی

- حتی چهل سال - به فلسفه پرداخته‌اند چیزی است که جز جدال و جرح محتوایی نداشته، آثار به جای مانده آنها این مطلب را به خوبی اثبات می‌کند به گونه‌ای که اگر کسی با روح و حقیقت فلسفه اسلامی آشنا نباشد به صرف مراجعه به این تألیفات نه تنها تصویر کاملاً منفی و ضد‌دین از فلسفه برایش ترسیم نمی‌شود بلکه به عنوان یکی از معارضین و مخاصمین واقعی در صف مبارزه با فلسفه از هیچ کوششی دریغ نخواهد کرد! بنابراین آیا این داوری درباره فلسفه‌خوانی و فلسفه‌پردازی تفکیکیان گراف است که آنها جز جرح و خدش و جدال و معارضه هدف اصیل دیگری نداشته‌اند؟ اگرچه گاهی برخی از بزرگان این گروه با اتکا به روش و مبنای فلسفی متعزز به سایر مبانی فلسفه - به ویژه حکمت متعالیه - شده‌اند. در این صورت فلسفه‌پذیری برای بزرگان تفکیک تصویری است که نگارنده محترم به عنوان توجیهی منطقی برای مدعیات خود ضمیمه روشن و منس مفاخر این دیدگاه کرده‌اند.

سخن آخر این‌که استناد شناخت دینی به قرآن و حدیث نیز از نوآوری‌های این دیدگاه نیست تا بتواند به عنوان مشخصه‌ای ویژه، این دیدگاه را به مثابه مکتبی مستقل معرفی نماید چنانچه نگارنده محترم نیز در راستای تأیید ادعای خود تأکید نموده‌اند که: "به خوبی روشن شد که در این مسأله نیز میان اصحاب تفکیک و دیگر عالمانی که به اسلام و شناخت منابع آن اشراف دارند، کمترین اختلافی نیست".

۴- اتکا به ظواهر آیات و روایات

مقدمات سخن به گونه‌ای است که استاد باور داشته و به آن پرداخته‌اند، اما در نهایت تنها فقط به مسأله معاد پرداخته، استناد به ظواهر را تنها چاره کارساز در آن دانسته‌اند. ارجاع مخاطبین از سوی استاد به مقاله دیگر ایشان - معاد جسمانی در حکمت متعالیه - نیز قابل تأمل است که با ذهنیت تفکیک‌گرایانه به توحید معاد در حکمت متعالیه پرداخته‌اند. چنان که موضع دینی در معاد را مغایر با موضع فلسفی در حکمت متعالیه به شمار آورده‌اند. به عبارت واضح‌تر استاد تصور نموده‌اند که حتی خود صدرالمتألهین با مراجعه به دین (آیات و روایات) تصویری از معاد جسمانی متفاوت با تصویر مبتنی بر مبانی فلسفی خویش ارائه داده‌اند که بررسی صحت و سقم این مطلب را به فرصتی دیگر می‌سپاریم.

اما آیا نتیجه‌ای که استاد از مطالب فوق گرفته‌اند قابل پذیرش است؟ آیا برای رسیدن به حق و حقیقت تنها یک راه انحصاری وجود دارد و آن رجوع و اتکا به ظواهر است؟ به فرض این‌که اصول و فروع دین نقلی باشد و اتکای صرف به ظواهر کافی باشد آیا باید طریق تعقل یا طریق شهود را تخطئه نموده، ناکارآمد دانست؟ یا اینکه چنین طرُقی نیز لازم بوده، و ظاهرگرایی نمی‌تواند سد باب گشایش حقیقت آنها باشد؟ مطلب غریب در این راستا استناد به سخن علامه طباطبایی (ره) برای تأیید انحصار طریق در ظاهرگرایی است که فرموده‌اند: "راه منحصر درست شناختن اسلام همین است. این مطلب، گزینشی نامطلوب از سخن علامه است چرا که ایشان در همان ارجاع مزبور - شیعه در اسلام صص ۵۵ تا ۶۶ - سه طریق را در شناخت قرآنی و دینی متمر ثمر دانسته‌اند و رجوع به ظواهر یکی از آن سه طریق است اما نمی‌دانم چگونه است که

نگارنده محترم تنها انحصار طریق در ظواهر را برگزیده‌اند؟ و اگر مطلب درست همان است که مقاله مدعی آن است آیا انحصار و اکتفا به ظواهر بدون پشتوانه عقلی جز ظاهرگرایی از نوع اخباریون است؟ به ویژه که اقتصار بر ظواهر و کاربرد آن متناسب با افاده و استفاده متعارف و عرف عوام بوده، و افاده مطالب عمیق و علمی با این زبان میسر نیست و این زبان با ذی‌بطون بودن متون دینی و درجات علم و ایمان منافات دارد. این که همه مراد، از ظواهر پیداست و وراء آن را نباید جست جز اقتصار بر فهم عامیانه و تنزل حقایق بلندمرتبه و حیانی تعبیر دیگری دارد؟ بسیاری از معارف را با دقت و عمق عقلی می‌توان کشف نمود و حقایقی نیز وجود دارد که "لها طور وراء طور العقل" و با بُراق معراج و شهود باید به آنها رسید؟ بنابراین اقتصار و انحصار ضمیر دین در ظواهر، برای تفکر تفکیک حاصلی ندارد تا خردورزی‌های عمیق فلسفی را در این ساحت تخطئه و صرفاً اتکا به ظواهر را لب لباب دین قلمداد کند.

۵- ردّ هرگونه تأویل

چنانچه نگارنده معظم در بیان محتوی این عنوان را تصحیح کرده، به ناچار تنها برخی تأویلهای منافی بار روح دین بدانند، در این صورت این مطلب نیز از وجه ممیز بودن تفکر تفکیکی خارج می‌شود. فیلسوفان اسلامی به وجود حد و مرزی دقیق بین تأویل روا و ناروا قائلند اما استاد محترم با اتکا ذهنی فلسفه‌ستیزی و عرفان‌گریزی همه تحقیقات فلسفی را در قلمرو اندیشه دینی تأویل ناروا به شمار آورده می‌گویند: "رد هرگونه تأویل نیز که در این بند از تلخیص آمده است شامل مسامحه است زیرا اگر تأویلی در مورد ظاهری لازم آید یا مطلق تأویلات اسنادی و ادبی را می‌پذیریم، زیرا این‌گونه تأویلات در واقع از نوع تأویلات فلسفی، عرفانی یا عصری که مرادات قرآن را دگرگون می‌سازد نیست". اطلاق موجود در این کلمات تمام دستاوردهای فلسفی و عرفانی را آشکارا مورد انکار قرار داده، همه را از سنخ تأویلهای ناروا و ممنوع که همان تفسیر به رأی است می‌دانند. اما این سخن برای ناآشنایان به هر اندازه متین جلوه نماید آیا برای آگاهان به تفکر فلسفی و عرفانی تا چه اندازه موزون است؟ آیا بنا به این اعتراف، لزوم عقلی با چه معیاری متون را از ظاهر مصروف می‌نماید؟ اگر راه منحصر شناخت دینی - طبق بند پیشین - رجوع به ظواهر است، لوازم عقلی از کجا پدید می‌آیند و چگونه بر ظواهر دینی پیشی می‌گیرند؟

۶- پرهیز از فهم عقلی یا عرفان دینی

نگارنده معظم ابتدا با تلاشی سخاوتمندانه به تصحیح این عنوان پرداخته، در نهایت آن را چنین تغییر داده‌اند: "درست در مقام این است که گفته شود تفکیکیان از فهم فلسفی یا عرفانی دین پرهیز می‌کنند" و پس از این، سخن به نفی تساوی عقل و فلسفه بازگشته است. آنچه شنیدنی است این که "عقل به جز فلسفه هزاران محصول دیگر دارد" و شاهد این مدعا اختراعات و ابتکارات در زمینه علوم طبیعی، ریاضی، سیاسی و علوم غریبه و ... قرار گرفته است. و این نکته نیز آمده است که این‌ها بویی از فلسفه به مشامشان نرسیده است حال آن که از عقلای عالم به شمار آمده، از عقل به وفور بهره برده‌اند؟! در فرض صحت، آیا

این مدعیان به این پرسش پاسخ داده‌اند که تعقل در حوزه الهیات و مسایل الهی از کدام نوع است؟ آیا از نوع عقل تجربه‌گراها در فیزیک و شیمی و ... است؟! مگر تعقل در حوزه الهیات را می‌توان از سنخ عقل‌ورزی در علوم طبیعی و یا ریاضی دانست؟ البته اگر با اغماض بتوان مثلاً روش کارآمد در علوم طبیعی - مشاهده و آزمایش - را تعقل به معنای خاص به شمار آورد می‌توان تا اندازه‌ای در این سخن با استاد همراه شد، اما در قلمرو مسایل الهی چگونه می‌توان از نوع تعقل فیزیکی و سیاسی سخن گفت؟ تا به فرض اگر تعقل فلسفی نباشد بالاخره تعقل نام بگیرد؟ و اگر از حیطة تفلسف خارج باشد در حیطة آن علوم وارد گردد؟ آیا می‌توان به بهانه اعم‌بودن مفهوم تعقل نسبت به سایر زمینه‌ها از تفلسف در الهیات گریزان بود و در عین حال از تعقل عمقی در مسایل الهی دم زد؟ آیا اگر تعقل تفکیکیان در حوزه مسایل الهی از سنخ روش مغایر با عقل فلسفی است آن، کدام سنخ، کدام روش و به کدام منطق است؟

آیا عقل تفکیکی از نوع عقل متکلم است یا عقل فیلسوف؟ گزینه دوم که مورد انکار است؛ ناگزیر گزینه اول را باید پذیرفت و این یعنی عقل مقید نه عقل آزاد. در این صورت بین شیوه متکلمین و مطالب و رهیافت‌های تفکیکی چه تفاوتی می‌توان قائل شد تا دیدگاه تفکیک به عنوان یک مکتب مستقل - نه به سوی فلسفه و نه به سوی کلام - ارزیابی شود؟ به ویژه که رهیافت‌ها و نظریات اهل تفکیک از عینیت تام یا همسویی با نظریات متکلمین به ویژه اشاعره برخوردار است. در واقع کار صحیح‌تر گزینش نظریات متکلمین است که دیدگاه تفکیک آن نظریات را ویژه خویش و آراء ناب صاحب شریعت قلمداد می‌کند. در ادامه نوشتار، نگارنده ارجمند لحن سخن را تشدید فرموده، فلاسفه را تا "سارتر" تعقیب نموده که عقل و تعقل آنان را کاملاً بیرون از دین تصویر کند و با منطقی آمیخته با جدل صحنه تاریخ را از زمان حضور تا عهد حاضر خالی از فکر فلسفی اسلامی پنداشته‌اند، گو این‌که در یک سروده حماسی به ساختن و پرداختن "شاهنامه‌ای" مشغولند که در آن قهرمانی شمشیر آخته، دمار از روزگار فلسفه و فیلسوف برآورد؟! آیا کسی که مدعی تعلق‌بخش اعظم اشتغال خاطر خویش به آثار فلسفی و میراث فیلسوفان است به این دعاوی نیز ایمان دارد؟ اگر چنین است چه نیازی به فلسفه‌خوانی و سفارش توجه به میراث فلسفی است؟ اگر می‌توان با ذهن بسیط و عامی و با کمترین اطلاع از قاموس فکر فلسفی، اعلی درجات علم و ایمان را یک کاسیه کرد و به ویژه اگر به بهانه احتراز از فکر یونانی قاموس فکر دینی نیز از تفکر فلسفی خالی است یعنی نه در روایات و نه در خطب نهج‌البلاغه کمترین رنگ و بوی فلسفی موجود نیست و از قرآن نیز چنین مسأله‌ای برداشت نمی‌شود و ... آیا فلسفه‌خوانی نگارنده محترم و توصیه دیگران چه توجیهی دارد؟ آیا جز تزیین و اتلاف بهره‌ای دیگر دارد؟ و بالاتر از این آیا بنا به توصیه دیگر شخصیت‌های این دیدگاه چنین کاری به معنای انهدام دین و تحریف اصول آن نیست؟ چنانچه پس از این نگارنده محترم مدعی خواهند شد که فلسفه جز به هدف تخریب دین "مذهب اهل البیت علیهم السلام" به حوزه مسلمانان وارد نگشته است و جز به صورت یک فکر وارداتی و التقاطی در حوزه اندیشه دینی خود را پنهان نموده است تا این کشف

بزرگ به وسیله تفکیک‌اندیشان انجام شده و مایهٔ ضدیت آنان با فلسفه شده است؟! آیا صرف داوری شخصیت‌های نام‌برده در مقاله کافی است تا استاد معظم در فلسفه‌ستیزی از آنها بهره تام و تمام ببرند؟ مثلاً این که مرحوم شیخ بهایی کتاب عظیم الشان شفای بوعلی را کاسهٔ زهر دانسته‌اند آیا کافی است تا استاد آن را دلیلی معتبر با وجاهت منطقی تام به شمار آورند تا کل فلسفه و الهیات فلسفی سراسر مسموم‌کننده تلقی شود؟ جای این پرسش نیست که آیا سخنی که در ضرورت شعری ادا شده است فی نفسه تام است یا خیر؟ و واقعاً آیا جز ناآشنایان به محتوای این کتاب شریف - به ویژه الهیات آن - می‌توانند سخن مزبور را با عنایت به عظمت گوینده‌اش درست پذیرفته، برای فلسفه‌زدایی به این سخن مباحثات کنند؟ اگر بنا به فرض، مرحوم شیخ بهایی فلسفه‌ستیز باشد و فلسفه‌ستیزی او مطلوب، چرا این بخش از تفکر او مطلوب اما گرایش عرفانی او نامطلوب است؟ در این میان استدلالاتی درهم پیچانده شده‌اند که پرداختن به آنها در حوصلهٔ این نوشتار نیست. مثلاً بیان شده است تصور فلاسفه چنین است که حتی شهادی کربلا برای رسیدن به درجهٔ رفیع شهادت ابتدا باید در کلاس فلسفه شرکت کرده، فیلسوف می‌شده‌اند و آنگاه...؟! معلوم نیست استاد محترم این ملازمه‌ها را از کدام قاموس به بازار فکر و اندیشه عرضه می‌دارند...؟! و خریدار این سخنان چه کسانی‌اند؟

با مباحثات، همراه کلمات و جملات وزین مقاله که پیش می‌رویم این ادعای جالب و چشم‌نواز، به عنوان ابتکار منحصر به فرد تفکیکیان پیش رو قرار می‌گیرد: "طلاب و دانشجویان فلسفه باید فلسفه بخوانند اما تقلید و مرغوبیت نسبت به بزرگان باید از حوزهٔ فلسفه و تعقل تبعید شود و همچون تفکیکیان که از ۸۰ سال پیش اساس فلسفهٔ اجتهادی را پی ریختند تدریس فلسفه را اجتهادی کنند".

اگر نگارنده معظم به چنین کلماتی به معنای واقعی اذعان دارند آیا آن همه نقل قول از بزرگان مزبور دربارهٔ ایدهٔ ایشان - فلسفه‌زدایی - جز تقلید و ارباب مخاطب در قبال مدعیات چه معنای دیگری دارد؟ اگر واقعاً فلسفه فقط از ۸۰ سال پیش به دست توانای تفکیکیان "اجتهادی" شده است این همه نقد و انتقاد که کتب فلسفی انباشته از آنها است و سبب بروز مکاتب بدیع فلسفی یکی پس از دیگری شده است چه توجیهی دارد؟ مگر نگارنده محترم یکی از دلایل ردّ تفکر فلسفی را اختلاف آراء نمی‌دانستند؟ آیا اختلاف آرا با تقلید سازگار است یا با نقد و اجتهاد؟ مگر این که تصویر استاد معظم از اجتهاد و نقد این باشد که قطعاً و قهراً به طرد و معارضه ختم شود نه به پذیرش! چنانچه ایدهٔ تفکیکیان همین باشد و بس، شاید بتوان با این توجیه محمل صحیحی برای سخن استاد معظم یافت و یا این که کسی بدون آگاهی از تاریخ تفکر فلسفی آن را وجیه و مقبول بداند. در غیر این صورت دونه فرط القناده. مضاف بر همه اگر این سخن از باب مبالغه در تعظیم و ادای دین به اسلاف از سوی نگارندهٔ محترم ادانشده است در کدام یک از آثار مطبوع یا خطی بزرگان تفکیک این اجتهاد بدیع و بدون سابقه یافت می‌شود؟ در بیان الفرقان؟ ابواب الهدی؟ یا معارف الهیه مؤسس انجمن حجّیه؟ آیا محتوای این آثار بالقصد الاولی و بالذات معارضه و ردیه و جرح و

خداست یا اجتهاد و نقد؟ و به فرض که با تساهل، چنین جرح و خدش‌هایی، نقد و اجتهاد به شمار آید باز همگون با جرح و نقدهایی است که بسیاری دیگری به آن دست یازیده‌اند و در این صورت نیز نمی‌تواند وجهه بدیعی برای تفکیکیان به وجود آورد تا ویژگی خوبی برای این دیدگاه باشد؟!

در این بند نیز سخن ادامه دارد و به اثبات عدم تساوی مفهومی عقل و فلسفه و ترتب لوازمی بر انگاره تساوی عقل و فلسفه اختصاص می‌یابد. از مجموع نگاشته‌ها در این قسمت چنین برداشت می‌شود که: فلسفه اسلامی به لحاظ صدر و ذیل و مسدله و نتیجه همان فلسفه یونانی است. سپس لوازم جدل‌آمیزی مترتب دانسته شده که عبارتند از:

۱- اهل چهار سده اول اسلام - که فلسفه هنوز به طور کامل تدوین نشده بود - همه از عمل به قرآن در

تعقل و فهم عقلانی دین محروم بودند چون فلسفه یونان را در اختیار نداشتند!

گرچه این ملازمه هیچ وجهی برای ایده تفکیکی و نیز کمترین ملازمه‌ای با فکر فلسفی اسلامی ندارد به وضوح القاء‌کننده این اندیشه است که تمام ابعاد و زوایای فکر عقلی در اسلام واکاوی شده، اهل چهار سده اول چیزی برای آیندگان باقی نگذاشته بودند، در غیر این صورت خود از آن مطلب محروم مانده‌اند؛ که بنا بر گفته فوق این مطلب محال است. مضاف بر این آیا واقعاً متون روایی از فکر فلسفی تهی است؟ و اصولاً مگر فلسفه مساوق و مرادف با یونانیت است؟ و در صورت پاسخ منفی آیا مخاطبین روایات و مثلاً خطب نهج‌البلاغه همه محتوای گفتار بلندبالای این متون را بالکنه درک می‌کردند پس "رب حامل فقه الی افقه منه و فوق کل ذی علم یعلم" آیا با مفهوم گفتار فوق حتی اندکی سفارش دارد؟ آیا شِکوة امیرمؤمنان علیه السلام از تنهایی فقط جنبه فیزیکی و سیاسی داشت یا از این جهت نیز بود که "ما لهؤلاء القوم لایکادون یفقهون حدیثاً"؟ آیا محرومیت مخاطبین و عدم ظرفیت‌ها حداقل در استفاده از فکر عقلی ائمه در زمان حضور، در این کلام اشباع نشده است که حضرت فرموده‌اند: "ها ان ههنا لعلمو جملو اصبت له حمله" ... نمونه‌هایی بسیاری وجود دارد که استاد محترم به عنوان کسی که در پدیدآوردن دایره‌المعارف حدیثی ید طولایی دارند از آنها بیش از هرکس استحضار دارند از آنها بیش از هرکس استحضار دارند و نمی‌خواهیم زیره به کرمان بریم، به هر صورت توجه به ظرفیت‌ها و قابلیت‌ها و توجه به ظهور و بطون متون اسلامی موقوف هرکس را که در قبال ملازمه انکارآمیز فوق رودررو با فکر فلسفی است مشخص خواهد نمود.

۲- مطلب دومی شنیدنی‌تر و جالب‌تر است: "باید خیل بی‌شمار بزرگان از عالمان و قرآنیانی که پس از

تدوین فلسفه نیز روی خوشی به آن نشان ندادند همه را از فهم دین بی‌نصیب بدانیم" اگر کسی به آهنگ این سخن درصدد یافتن قافیه‌ای موزون باشد ظاهراً باید چنین مصرعی در پاسخ بسراید: پس تکلیف خیل بی‌شمار بزرگان از عالمان و قرآنیانی که در تدوین و تأسیس و ترویج فکر فلسفی و مکتب عریق و عمیق عقلانی از هیچ کوششی دریغ نکردند و تا پای جان کوتاه نیامده و تفکیر و تفسیق را کمترین مؤونه دانستند و آوارگی را بر هم‌زیستی با سطحی‌اندیشی ترجیح دادند در حالی که خود از چهره‌های بارز مرجعیت دینی

و فقاہت در علوم ظاہری بودند چه می‌شود؟ و استاد محترم درباره اینان چگونه می‌اندیشند، آیا فکر فلسفی عرفانی امام خمینی و تصنع او در فقاہت علوم ظاہری قابل انکار است؟ آیا میردامادها، خواجه طوسی‌ها، علامه طباطبایی‌ها و ... که نه در فقاہت‌شان کمترین ریسی وجود دارد و نه در فیلسوف بودنشان فهم فلسفی‌شان از دین چگونه می‌تواند تخطئه گردد، تا کسانی که فهم فلسفی از دین ندارند به فهم کامل و ناب دین دست یافته باشند؟ آیا نگارنده محترم با اصل قرارداد شخصیت‌های غیرفلسفی و فهم ویژه آنان از دین، خواسته یا ناخواسته مخاطبین را به چنین لغزشگاهی سوق نداده‌اند که فهم فلسفی دیگران از الهیات دینی تنافی کلی با روح دین دارد؟ چیزی که در قسمت‌هایی از مقاله به کلی از آن دوری جسته‌اند و خود را تبرئه نموده‌اند. بالاخره با وجود مطالب پرسش‌انگیز آیا این مطب صحیح است که تنها کسانی متولی فهم حقایق دین در حوزه الهیات هستند که با فهم غیرفلسفی از جانب دین سخن می‌گویند و دیگران در حاشیه قرار گرفته، بیگانه از دین‌اند؟

۳- لازمه سوم مددجویی از عرفان است. "عرفای بزرگ که فهم فلسفی دین را باطل می‌دانسته‌اند و پای استدلالیان را چوبین می‌شمرده‌اند چه؟" عجیب است کسی که عرفان و فلسفه را در کنار یکدیگر اندیشه برون دینی می‌داند چگونه برای طرد یکی توشه از دیگری فراهم می‌آورد. اگرچه این قضیه به صورت مهمله مطرح شده است و کمیت آن مخفی شده است تا این توهم را ایجاد کند که اعتقاد همه عرفا چنین است اما در عین حال آیا معنای سخن فوق همان است که برای بهره‌برداری مناسب تشخیص داده شده است؟ نکته سنجی اقتضا می‌کند سخن بزرگان به همان جهت صدور بازگردد نه در جهتی که برای ما سودآور است. مثلاً شاید سخن فوق ناظر به وجود معارفی باشد که وراء طووالعقل است و با استدلال محض نمی‌توان به آنها راه یافت و گرنه ردّ و تردید مطلق در اعتبار استدلال تا نفی کلی فلسفه را ثمر می‌دهد که خود این سخن نیاز به اعتبار و حجیت مطلق استدلال دارد؟!

۴- لازمه چهارم این است که آن دسته از متفکران بشری که قایل به علم کلی نیستند باید در چه جایگاهی از دین قرار بگیرند؟ ترتب چنین لازمه‌ای آیا جز این است که از قعرانگاری و حصرپنداری فهم حقیقت دین به شیوه‌ای خاص مثلاً تفکر تفکیکی ناشی شده است. اگر کسی دچار چنین توهمی نشده باشد که باید یک فهم خاص را تمام حقیقت دین دانست و سایر فهم‌های مبتنی بر مبانی عمیق و عریق و همسو با انگاره‌های دینی را خارج پنداشت؛ و اگر کسی همانند امام خمینی در آثار گران‌سنگ خویش "آداب الصلاة و اربعین حدیث" دین را لایه‌هایی از سطح و عمق دید و توانایی درک و فهم ایمانیان را نیز متفاوت دانست و سایر فهم‌های مبتنی بر مبانی عمیق و عریق و همسو با انگاره‌های دینی را خارج پنداشت و در آثار گران‌سنگ خویش گوهرهایی نیز بدست آورد اما اقیانوس بی‌کران دین را که نمی‌توان در کوزه گنجاند. و یا چون فیلسوف عظیم‌الشأن علامه طباطبایی (ره) (در ارجاع پیشین) که فهم دین را مقصور به طریق خاص

نمی‌دانند آیا می‌شود این وسعت نظر و شرح صدر را با ملازمه مزبور مؤاخذه کرد که تکلیف متألهان غیرفیلسوف چه می‌شود؟

۵- نگارنده محترم لازمه پنجم را از همه لوازم قبلی بدتر معرفی کرده است و در حقیقت نگرش واقعی خود را نسبت به فلسفه اسلامی آشکار ساخته چنین فرموده‌اند: "چرا پیامبر اکرم دستور ترجمه فلسفه را ندادند تا مسلمین دین را عقلی بفهمند. چرا ائمه طاهرين در جریان ترجمه فلسفه هیچ کمکی به آن نکردند بلکه مخالفت‌هایی نیز ابراز داشته، همواره تأکید کرده‌اند که آموختن معارف دینی از غیرقرآن اسباب گمراهی را فراهم می‌کند".

بدون شک حقیقت قرآن و ضمیر واقعی وحی در انحصار فهم نبی و وصی است. "انما يعرف القرآن من خوطب به" و گوهر دین چنان در اعماق نهفته شده است که نه فیلسوف مسلمان مدعی احاطه بر آن است، نه عارف محقق و بنابراین آنگاه که فهم نخبگان از دسترسی کامل به آن حقیقت متعالی قطعاً کوتاه است چگونه فهم عرفی و عامیانه را می‌توان حقیقت ناب و کامل دین پنداشت؟ و اکتفا به آن را لازم و فهم فلسفی یا عرفانی را بی‌وجه و دور از حقیقت دانست؟ اما صدور پرسش مندرج در لازمه فوق که معمولاً از سوی فلسفه‌ستیزان حاد طرح می‌شود از انسانی فرزانه و آگاه به اندیشه فلسفی چون استاد، بسیار دور است که ظاهراً با ذهنیت بیگانه‌انگاری کلی فلسفه و عرفان اسلامی نیز صادر شده است به این معنی که در اسلام و متون آن از تفکر فلسفی هیچ اثری نیست! پس آیا پیامبر به عنوان یک فرد وارداتی در اولین و ضروری‌ترین اقدام باید به این مطلب اقدام می‌فرمودند؟! آیا بستن درهای اندیشه و پیشرفت علمی دیگران به روی خود به هر بها و به هر دلیل می‌تواند با روحیه "استماع قول و اتباع حسن" و "پذیرش حکمت از هر سو و از هر کس حتی منافق" و "نظر به ما قال نه من قال" و "اطلبوا العلم و لو بالصین" موافق باشد؟ آیا توصیه و تأکیدها از کدام مرام و و آئین است که استناد گنگ به شیوه و رفتار عملی پیشوایان آن خلاف این‌ها را نتیجه دهد؟ اگر ائمه اطهار علیه السلام اصحاب خویش را تحذیر نموده‌اند که از بیت عصمت و طهارت جدا نشوند و علم حقیقی را در معدن اصلی آن جویا شوند اگر نگوییم همه تأکید، بیشترین آن برای احتراز از فرقه‌گرایی کلامی رقیب بوده است که حکومت‌ها از ترویج نزاع‌های آنان حداکثر بهره را می‌برده‌اند بنابراین مخالفت‌هایی که نگارنده محترم به ائمه در قبال فلسفه نسبت داده‌اند مستند به کدام تاریخ معتبر است؟ به نظر نگارنده محترم گویا در آن روزگار ترجمه چند اثر فلسفی چنان موج فکری ایجاد کرد که همه عوامل دیگر را تحت شعاع قرار داد و ذهن و فکر متدینین و حتی صحابه خاص ائمه را فتح کرد به گونه‌ای که ائمه مجبور شدند سخنان مزبور را فقط و فقط در نفی فلسفه صادر بفرمایند!!

آیا ترجمه چند اثر باستانی یونانی در یک تاریک‌خانه بیت الحکمه ولو به همان انگیزه مورد نظر اهل تفکیک چنان پهنه جامعه را تسخیر کرد که جایی برای معارف اهل‌البیت باقی نگذاشت؟ مگر در جامعه بدوی و بسته آن روزگار چقدر فرهیخته وجود داشت که بتوانند صرف مراجعه به چند ترجمه یونانی

نیازهای فکری و دینی خویش را برطرف نمایند و همه مقاصد فلسفی نهفته در آن را نیز درک کنند؟ هنگامی که پس از چندین قرن پیشرفت دانش و هوش بشری ابن سینا با آن نبوغ و قریحه اعتراف نموده است چهل بار مابعدالطبیعه ارسطو را خوانده اما به مقاصد کتاب دست نیافته تا این که از نوشته استاد فن اغراض برایش آشکار شده است آیا مردم کوچه و بازار که حتی از سوادخواندن و نوشتن نیز محروم بودند، صرف ترجمه چند اثر در دربار گمراه شدند و تمام معارف و دین خود را از این ترجمه‌ها طلب کردند؟ آیا این‌گونه تاریخ را مجاله و وارونه روایت نمودن جفا بر تاریخ نیست؟ علقه‌های فکری هرچه حکم بنماید آیا باید درباره فلسفه و تاریخ آن چنین مؤونه فراهم آورد که از فلسفه و ترجمه چند اثر محدود فلسفی، هیولایی ترسیم شد که گویا پهنه تاریخ توسط فلسفه و فیلسوفان فتح شد و تمام تاریخ فلسفه در حوزه اسلام در رقابت با فکر و اندیشه اهل‌البیت سپری شد و ائمه نیز دست بسته نتوانستند فرهنگ فلسفی را بشویند و معارف خویش را ترویج نمایند و اکنون نیز همان است که بود؟! گو این‌که انگیزه حکومت‌ها و دستگاه‌ها مان باشد که نگارنده محترم به سختی به آن اعتقاد دارد. اما آیا این مغالطه "تعمیم بدی انگیزه به انگیزه" نیست؟ باور این مطالب برای کسی که برای رفعت و علو معارف اهل‌البیت مقامی بسیار والا قایل است چنان مشکل است گو این که بستن خانه اهل‌البیت با ترجمه چند اثر فلسفی مانند محبوس نمودن خورشید در ظلمت دارالترجمه بغداد است. و با تساهل بسیار، اگر این مطلب قدحی برای فلسفه فراهم کند برای فلسفه یونانی است نه فلسفه متعالی اسلامی که تحول اساسی در مبانی و رهیافت‌های آن پدید آمده است به گونه‌ای که باید با اشتراک لفظی هر دو را فلسفه نامید؟ آیا مصداق واژه‌های قیراط وزن که استاد دیگران را به انتخاب آنها دعوت فرموده‌اند همین مستندات است که برای فلسفه‌ستیزی مصروف شده است؟ جالب توجه این است که در ادامه به سخنان اندیشمندی استشهد شده است که اطلاعاتش درباره نظریه تفکیک از نوشته‌جات خود نگارنده محترم اخذ شده، دیدگاه تفکیک را جانشین همه مکاتب فلسفی در حوزه تفکر اسلامی قلمداد کرده است که به یقین اگر آن مرحوم به متون اصلی و آثار مکتوب مفاخر دیدگاه تفکیک آشنایی داشت بیان چنین مطلبی را بسیار پرهزینه می‌یافتند. نگارنده محترم پس از چنین اظهاراتی با نوعی مبالغه به جرگه تبلیغ برای اسلاف خویش وارد شده‌اند. خصیصین میرزای اصفهانی گفته‌اند او کسی بوده است که گاه‌گاه هشت ساعت تعقل مداوم - تعقل تجربی - داشته است. کدام یک از بزرگانی که ما می‌شناسیم و به آنان احترام می‌گذاریم - از فلسفی و غیرفلسفی - حتی یک ساعت تعقل مداوم از نوع تعقل میرزای اصفهانی و شیخ مجتبی قزوینی داشته‌اند؟ اگر قرار باشد طبق توصیه استاد برای سخن گفتن کلمات قیراطی به بازار عرضه کنیم ظاهراً برای شنیدن و پذیرش نیز، مدعیات را از سوی هرکس باید با همان قیراط وزن کرد. این که وضعیت و روش آن بزرگان چه بوده است به جای خود مفروض اما اکنون ما نمود تعقل آنان را باید در کجا مشاهده کنیم به تعبیر دیگر پشتوانه صحت مدعیات نگارنده محترم در کدام کتاب، اثر و یا رساله مغفول مانده، از آن بزرگان موجود است؟ آیا در ابواب‌الهدی است، یا در معارف قرآن؟ در

بیان‌الفرقان دیده می‌شود، یا در معارف الهیه مؤسس انجمن حجّیه و یا ... آنچه تشکیل‌دهنده محتوای این آثار است آیا در جنبه ابطال گرایانه‌اش چیزی بیش از التقاط نظریات متکلمین (به ویژه اشعری) همانند نفی اصل علیت و رأی به عادت و حدوث زمانی فیض و معاد عنصری و ... می‌باشد؟ و بالاخره نوآوری و ابتکار این دیدگاه که مبتنی بر تعقل و خاص خویش است چیست و کجاست؟ اگرچه استاد در این بند با تطویل از همه باب سخن رانده‌اند و در مواضع بسیاری "کرّ الی ما فرّ" مشهود است و این مجال گنجایش بیشتر از این را ندارد اما این پرسش به قوت خود باقی است که اگر فلسفه در دین راه ندارد و دین با فهم فلسفی بیگانه است این فرازها را چگونه باید فهمید؟ مثلاً "یا مسبب"، "کل منک قدیم" و "هو الظاهر و الباطن" آیا این گزاره‌ها عمیق‌ترین اصول و نظام فلسفی را برای تفسیر خود لازم ندارد؟ آیا کسی جز فلاسفه مسلمان با عمیق‌ترین و انیق‌ترین وجه توانسته‌اند تحلیل قابل توجهی به دیگران عرضه کنند؟